

شرح دعای صنمی قریش

استاد اوجی شیرازی

فاطمیه ۱۴۴۴

جلسه نهم:

- _ اقدام سقیفه برای ترور فیزیکی امیرالمومنین علیه السلام
- _ دفاع حضرت زهرا از امیرالمومنین علیهما السلام و افشای نقشه‌ی سران سقیفه
- _ ماجرای هجوم به خانه حضرت
- _ علت حساسیت حضرت زهرا بر بحث فدک و تفاوت غصب فدک با غصب سایر اموال و دارایی ایشان،
- _ شرح عبارت "وَ كَذِبٌ دَلُّوْهُ"
- _ تحریف عبارت "ذوی القربی" توسط سران سقیفه

اعوذ بالله من الشیطان اللّٰعین الرَّجیم

اعوذ بولایتک یا مولای یا امیرالمومنین

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الَّذی نَوَّرَ قُلُوبَنَا بِشِعَاعِ اَنْوَارِ الْمَحَبَّةِ الْعُلُویَةِ وَ جَعَلَنَا مِنَ الْمَتَمَسِّکِیْنَ بِالْوَلَایَةِ الْمَرْضُویَةِ الَّذِی فَرَضَ اللهُ مَوَدَّتَهُ عَلَی الْعَرَبِیَةِ وَ الْعَجَمِیَةِ ثُمَّ الصَّلَاةِ وَ السَّلَامِ عَلَی مُبَلِّغِ الرِّسَالَاتِ الْاِلَهِیَّةِ سَیِّدِنَا وَ نَبِیِّنَا اَبِی الْقَاسِمِ الْمُصْطَفَی مُحَمَّدٍ صَلَی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ الْقُرَشِیَّةِ سَیِّمًا اَوَّلَهُمْ مَوْلَانَا امیرالمومنین وَ آخِرَهُمْ بَقِیَّةُ اللهِ فِی الْاَرْضِیْنَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَی اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِیْنَ.

اللهم کن لولیک الحجة بن الحسن، صلواتک علیهِ و علی آبائهِ، فِی هَذِهِ السَّاعَةِ وَ فِی کُلِّ سَاعَةٍ، وَلِیًّا وَ حَافِظًا وَ قَائِدًا وَ نَاصِرًا وَ دَلِیلًا وَ عِیْنًا حَتّٰی تُسَکِنَهُ اَرْضَکَ طَوْعًا وَ تَمَتِّعَهُ فِیْهَا طَوِیلًا.

یا صاحب الزمان!

پر از شکایتیم از روزهای تکراری / چگونه می‌گذرد لحظه‌ها؟ به دشواری
چقدر آه سحرگاه و اشک پنهانی / چقدر خنده‌ی بی‌روح و تلخ و اجباری
برای دیدنتان شیعه زحمتی نکشید / ولی تو جای دل من، به فکر دیداری

چگونه زنده بماند کسی که می‌داند / تو بین دشت و بیابان، بدون غم‌خواری
(أَبْرَضُوا أَمْ ذِي طُوى أَوْ غَيْرَهَا عَزِيزٌ عَلَى أَنْ أَرَى الْخُلُقَ وَلَا تُرَى)
هزار سال هوای دلت شده ابری / برای غربت کوچه هماره می‌باری
چقدر روضه گزفتی کنار هیزم‌ها / برای مادر خود هم‌چنان عزاداری.
یا بن الحسن! یا بن الحسن!

مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً
بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ. (حشر/۷)

خدا را قسم می‌دهیم به آبرو و وجاهت امیرالمومنین که فرج امام زمان را برساند.
سال‌های غیبت‌شان را به ثانیه مبدل بفرماید.

اعمال و رفتار و گفتار و عقاید ما را مورد رضایت ولی‌اش قرار بدهد.
اللهم انا نسألك بروح علی بن ابیطالب علیه السلام الذی لم یُشْرِكْ بالله طرفة عينٍ أَنْ تُعَجِّلَ فرجَ مولانا صاحب الزمان.
هدیه محضر امیر عوالم حضرت امیرالمومنین و سیده نساء العالمین، جهت عرض تسلیت به محضر بقیة الله فی الارضین
صلوات الله علیهم اجمعین صلواتی تقدیم کنید. اللهم صلّ علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و اهلك عدوهم.

عرض ما در شرح دعای صنمی قریش به جایی رسید که امیرالمومنین سلام الله علیه یک به یک جرائم دو بت قریش
را می‌شمارند و عرض کردیم که تمام این جرائم مبتنی است بر یک کودتای از پیش طراحی شده و اینها از سه سیاست
زر، زور و تزویر استفاده کردند و اولین برنامه اینها پس از استقرار حکومت‌شان، ترور فیزیکی امیرالمومنین سلام الله
علیه بود. قرارشان بر این بود که یک شلوغی درست کنند و در بین جمعیت همان‌طور که سعد بن عبادہ را کشتند، یک
کسی تیری زد، چه کسی بود؟ گفتند اجنه آمدند و سعد بن عبادہ را کشتند و تمام شد و در طول تاریخ دیگر هیچ
اسمی هم از این ماجرا نیامد؛ قرارشان بر این بود که امیرالمومنین سلام الله علیه را هم به همین صورت ترور کنند.
اما مولای ما چه کردند؟ فرمودند که پیغمبر اکرم از من تعهد گرفتند تا زمانی که قرآن را جمع نکردی، ردا بر دوش
نینداز. یعنی از خانه بیرون نیا تا وقتی که قرآن را جمع نکردی. یعنی عملاً نقشه اینها از بین رفت. اینها هرچه می‌کردند،
امیرالمومنین سلام الله علیه از خانه بیرون نیامدند.

نقشه دیگر اینها چه بود؟

در کتاب‌هایشان آمده است که وقتی اولی بر مسند خلافت نشست، همیشه می‌گفت: «أَقِيلُونِي أَقِيلُونِي» بیاید بیعت‌تان را پس بگیرید، «لَسْتُ بِخَيْرِكُمْ وَ عَلَىٰ فَيْكُمْ». علی بین شماست، من بهترین شما نیستم. «إِنَّ لِي شَيْطَانًا يَغْتَرِبُنِي.» یک شیطانی است که همیشه بر من مسلط می‌شود. سنی‌ها می‌گویند دارد تواضع می‌کند! چه تواضعی؟ کسی که نشسته است بر منصبی که باید پاسخگو باشد، چه تواضعی؟ عَرَضه کارها را نداشتند. امیرالمومنین سلام الله علیه، منشأ علمی، فکری، فقهی مسلمانها هستند. پیغمبر اکرم فرمودند: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلَىٰ بَابِهَا.» شهری که جز علی در دیگر نداشته. من شهر علمم، اما هرکس بخواهد به علم من دسترسی پیدا کند: «عَلَىٰ بَابِهَا.» وقتی مولا را کنار می‌گذارند، باید برای علم یک منشأ و مرجع پیدا کنند که در این زمینه هم بتواند مسلمان‌ها را اکتفا کند. چه کردند؟ گفتند که پیغمبر فرمودند: «خُذُوا شَطْرَ دِينِكُمْ مِنْ عَائِشَةَ.» پیغمبر فرمودند بروید دین‌تان را از عایشه بگیرید.

«وَ كَذِبٌ دَلَّسُوهُ» حضرت این عبارت صمنی قریش را مثنی به کار نبردند، جمع به کار بردند. یعنی یک سیستمی درست کرده بودند برای دروغ گفتن به فرماندهی عایشه. فکر می‌کردند، دروغ می‌ساختند، شهادت می‌دادند که بله، ما چنین چیزی را از پیغمبر شنیدیم.

از جمله اولین دروغ‌هایی که گفتند این بود که شب و روز فریاد می‌زدند، روی منبر، توی جمع‌ها، آدم فرستاده بودند در خانه‌ها، بین خانواده‌ها، که پیغمبر اکرم از دنیا رفتند، یک معیار و خط‌کش برای شناختن منافق از مسلمان قرار دادند. چه معیاری؟ پیغمبر گفتند منافق را چطور بشناسید؛ کسی که نیاید نماز جماعت بخواند، پس او منافق است. به همین راحتی! خب چی کارش کنیم؟ فَاحْرِقُوا بَيْتَهُ. خانه‌اش را آتش بزنید. خب این همه منافق، آیات منافقین از توی مکه همین‌طور دارد نازل می‌شود، در مدینه، در خیبر، در خندق، در احد، در تمام اینها آیات منافقین وارد و نازل شده است. کجا پیغمبر فرمودند بروید خانه‌هایشان را آتش بزنید؟ اینها مصداق نمی‌گویند. دارند ذهن‌ها را آماده می‌کنند که بعداً اگر یک روزی خانه مولا آتش گرفت، بگوییم یک عده آتش به اختیار رفتند خانه را آتش زدند و تمام شد و رفت. برنامه بر این بود.

روزی هم که حمله کردند، عبارتی که آمده این است: «حَطَبِ الْجَزْلِ» یعنی هیزمی که داخلش خالی است. شما تمام منطقه مدینه و اطراف مدینه را بگرد. اصلاً چنین هیزمی نیست. یعنی اینها مدتها قبل رفتند از کجا این هیزم‌ها را جمع کردند؟ هیزمی که قابل اشتعال است. تا یک ذره آتش به آن برسد، گُر می‌گیرد. رفتند حَطَبِ الْجَزْلِ پیدا کردند. اینها به مخیله‌شان هم نمی‌گنجید که حضرت زهرا پشت در بیایند. چه کسی می‌آید؟ هفت تا مرد در خانه هست، علی پشت در می‌آید، یک دعوا درست می‌کنیم، یا بیرون می‌آید که آنجا یک کسی تیری می‌زند، کار را تمام می‌کند. اگر هم که

مولا نیامد، خانه را آتش می‌زنیم، می‌گوییم ای وای، مردم ریختند خانه را آتش زدند و از قضا فاطمه سلام الله علیها هم در خانه بود.

اما تا عمر آمد پشت در، دیدند حضرت زهرا آمدند. این برنامه‌ریزی نشده بود. حالا تصور کنید شهر، دست کودتاچی‌ها افتاده است، چهار هزار نفر، یک عده بی‌غیرت، کسانی که بی‌تفاوت بودند عین همین امروز، هَمَجْ رُعاع، آمدند، تماشاچی هستند. چه اتفاقی می‌خواهد بیفتد؟ یک عده هم که ناصبی هستند. کسانی هم که طرفدار مولا هستند، توی خانه امیرالمومنین سلام الله علیه هستند و مولا به آنها فرمودند تا من نگفتم، کاری نکنید.

سوال این است که چرا سلمان کاری نکرد؟ چرا مقداد کاری نکرد؟ مولا فرمودند مقداد فقط چشمش روی لب من بود که من لب بگشایم، بگویم مقداد یک کاری کن، بیاید جانم را فدا کند. اینها چه صبری کردند! محبت ما نسبت به حضرت زهرا سلام الله علیها یک میلیون سلمان و ابوذر و مقداد نیست. اینها چقدر مطیع بودند. واقعا سخت است. همین‌طور چشمش به لب مولا، یا علی یک کلمه بگو، من جان فدا کنم.

آمدند پشت در. وای! فاطمه آمد! چیزی که به ذهن‌شان نمی‌گنجید. اولین گفتگو را عنایت کنید. عمر گفت: «مَا بَالُ ابْنِ عَمِّكَ قَدْ أَوْزَدَكَ لِلْجَوَابِ وَ جَلَسَ مِنْ وَرَاءِ الْحِجَابِ». فاطمه، چرا تو آمدی جواب بدهی؟ فاطمه، آمده پشت در، علی رفته در خانه نشسته است؟ علی رفته پشت حجاب نشسته است؟ به مولا جسارت کرد. حضرت زهرا فرمودند نه، علی مرا دم در نفرستاده است، «طُعْيَانُكَ يَا شَقِيٌّ». یعنی تو یک برنامه‌ای توی ذهنت هست که باعث شد من بیایم پشت در. آی عالم می‌دانید برنامه‌اش چیست؟ حضرت زهرا پشت در بیایند؟! اصلا کسی تا الان صدای بی‌بی سلام الله علیها را نشنیده است. ماه و خورشید، روی ماه او را ندیدند. این فاطمه آمده پشت در! عزادار! حالا دارد داد می‌زند، صدا دارد بیرون می‌آید: ایها الناس! می‌دانید برنامه عمر چیست؟ «تُرِيدُ أَنْ تَقْطَعَ نَسْلَ رَسُولِ اللَّهِ». وای، فاطمه دست ما را خواند، نقشه را لو داد. حضرت زهرا سلام الله علیها سه، چهار بار همین عبارت را به شکل‌های مختلف، به مدل‌ها و سبک‌های مختلف، پشت سر هم گفتند. «تُرِيدُ أَنْ تَحْرِقَ عَلِيَّ دَارِي». می‌خواهی خانه مرا آتش بزنی. می‌خواهی نسل پیغمبر را قطع کنی. می‌خواهی حسن را بکشی. می‌خواهی حسین را بکشی. فاطمه چی دارد می‌گوید؟ تمام شد. یعنی فردا، پس فردا خانه هم که آتش گرفت، اینها می‌خواستند بگویند مسلمان‌ها ریختند، به حدیث پیغمبر عمل کردند و از قضا حسن و حسین سلام الله علیهما هم سوختند. اما بی‌بی فرمودند آی عالم، نقشه اینها این است. مردمی که اینجا ایستادید، کسانی که قرار است برای نسل‌های آینده نقشه را بگویید، این‌گونه بگویید که عمر آمده بود می‌خواست خانه پیغمبر و فرزندان پیغمبر را بسوزاند.

عمر ماند چی کار کند. کم کم یکی یکی داشتند می پیچیدند به بازی. فقط چه کسانی آن وسط ماندند؟ منافقین ماندند، بنی اسلم ماندند، معاذ بن جبل مانده است و کسانی که برای شورش آمدند. دیگر عمر نمی تواند نقشه اش را عملی کند. یک ذره از در را هم آتش زده بود، دید اگر کل خانه را بخواهد بسوزاند، علیه او شورش می شود. می گوید رفتم عقب، «فرکت بر جلی الباب.» محکم به در زدم.

رفقا، فردا شب، شهادت حضرت زهراست. الهی داغ مادر نبینی، ولی اگر به تو بگویند که مثلا دو روز بیشتر مادرت کنارت نیست، فقط ۲۴ ساعت به صورتش نگاه می کنی. چه صورتی؟ بمیرم.. گفت علی جانم، الهی بشکند دستی که باعث شد در این آخر از اینکه مقنعه از چهره بردارم، بیرهیزم / غریبی خوب می دانم، ولی کمتر بیا خانه / خجالت می کشم وقتی به پیشت بر نمی خیزم / تو هم تنهاترین هستی، تو آن آقاترین هستی / من آن تنها زنی هستم که از شوق تو لبریزم.

بین عمر چطور جسارت کرده است. عمری که اوج قساوت است، عمری که کوه قساوت است، کوه خباثت است. من یک تکه از قساوت قلبش را بگویم، ببینید او چه موجودی بوده است. خودش گفته است، مخالفین هم آوردند و ما فراوان در عالم مجاز این مساله را نشر دادیم. بین اصلا آدم، این کار را می کند؟ هر دینی آدم باشد. والا حیوان این کار را نمی کند. درنده ترین حیوان، این کار را نمی کند. عمر گفت رفتم نزد پیغمبر، گفتم یا رسول الله، زخم باردار بود، من رفته بودم سفر، در دوران جاهلیت، برگشتم، پرسیدم بچه به دنیا آمد؟ گفت بله. گفتم چی بود؟ گفت دختر بود؛ زنده به گورش کردم. گفتم دستت درد نکند. (عمر دو تا زن داشت. هر دو زن او مرتد شدند.) می گوید دوازده، سیزده سال از این ماجرا گذشت. یک روزی آمدم خانه، دیدم دختری در خانه ی من است، زخم دارد موهای او را شانه می کند، خیلی با ملاطفت و مهربانی با او برخورد می کند. گفتم این دختر کیست؟ گفت عمر، دخترت است! یک روزی بود، سفر بودی، من گفتم دختر را زنده به گور کردم، دلم نیامد او را زنده به گور کنم، گذاشتم در بین قبیله ام بزرگش کردند. الان هم گفتم او را ببینی، دیگر دلت نمی آید کاری کنی، بیاید در خانه خودمان زندگی کند. عمر گفت خوب کاری کردی او را زنده به گور نکردی. به! چه دختری! بابا، بیا با هم مکه برویم را نشانت بدهم. بیا برویم باغ ها و بستان ها را نشانت بدهم. بیا برویم با هم درخت بکاریم. کتاب های اینها آورده است. می گوید گفتم دخترم، بیا برویم اینجا یک گودال بکنیم، یک درخت نخل بکاریم. این دختر همین طور داشت گودال می کند، گفت بابا بس است؟ گفت نه، بیشتر بکن. می گوید همین طور می کند، عمر هم خاک ها را بیرون می ریخت. می گوید دخترم خاک ها را از ریش نحس من می تکاند. خاک را از لباس من می تکاند. پرسید بس است بابا؟ گفتم نه، بیشتر. همین طور که خم شد برود

پایین خاک‌ها را جمع کند، با سنگی به سرش زد، دختر خود را کشتم. در همان جا خاکش کردم و هیچ قلبم جریحه‌دار نشده بود از این کاری که کردم، یا رسول الله.

بین چقدر قسی‌القلب بوده است. حالا این جانور قسی‌القلب می‌گوید من حمله کردم، حضرت زهرا پشت در، یک آهی کشیدند که دل من عمر به حال فاطمه سوخت!

چه آهی کشیدی بی‌بی جان؟ چگونه مهدیات را صدا زدی یا فاطمة الزهرا؟

در نامه‌ای که برای معاویه نوشته است، می‌گوید آهی کشید که آمد دلم برای فاطمه بسوزد، یادم آمد بغضی که نسبت به علی بن ابیطالب داشتم. هی می‌رفتم عقب، هی بیشتر فشار می‌دادم و جسارت می‌کردم تا اینکه دیگر حس کردم «كَادَتْ رَوْحُهَا تَخْرُجُ». دیگر گفتم الان است که بمیرد، برای ما دردسر می‌شود، رها کردم.

نه تنها مادر ما سوخت، بلکه گیر هم افتاد. نه ول کن بود میخ در / نه ول کن بود آن جانی.

کسانی که همسرشان باردار بوده است، حواستان هست که آب توی دلش تکان نخورد. سوار ماشین می‌شوید، اگر راننده هستی، آرام رانندگی می‌کنی. اگر کس دیگری راننده است، می‌گویی آرام بران، توی دست اندازها حواست باشد. حالا این مادر، شش ماهه باردار، زبانم لال، از آن روضه‌هایی است که فقط باید گفت و گذشت. همان‌جا حضرت محسن سقط شد. زدند و بریدند و با خود نگفتند / که بهر تو شش ماه زحمت کشیدم.

عمر جسارت‌هایی کرد که فقط حجت بن الحسن می‌داند بر مادرش چه گذشت.

یک حیاط کوچکی بود بعد می‌رفت سمت خانه. می‌گوید رفتم توی خانه، با کفش. (بی‌شرف! این خانه‌ی فاطمه است!) سلیم بن قیس در کتابش می‌نویسد آمد برود، امیرالمومنین خارج شد «أَخَذَ بَتَلَابِيبِ عُمَرَ». عمر را زمین زد، پا را روی گلوی عمر گذاشت، فرمود تو می‌دانی من مأمور به صبرم. تو می‌دانی پیغمبر از من تعهد گرفتند. دختر تو، پشت در گوش می‌کرد و آمد افشای سر کرد. او شنیده بود که پیغمبر از من تعهد گرفت، آمد به تو گفت و این باعث شد که تو جری شوی. عمر روی زمین افتاده بود، در حال خفه شدن بود، یک عده آمدند بِحَبْلِ أَسْوَدٍ.. گرگ‌ها به شیر خدا حمله کردند. شاه را سوی رعیت می‌برند. آمدند طناب گردن امیرالمومنین سلام الله علیه انداختند. با چه وضعی، این آقایی که شهنشه خیبر بود، این آقایی که مرحب خیبری در برابر او سرش پایین بود، این امیرالمومنینی که عمرو بن عبدود شرمسار از عظمتش بود، کسانی که همیشه فراری‌های جنگ بودند، می‌دانند علی مأمور به صبر است، طناب انداختند.. چهل نفر فقط می‌کشیدند. یک طرف دستان مولا بسته و یک طرف پهلوی او بشکسته و نه انیسی و نه یار و یاور.. در این حال مولا برگشتند فرمودند فضا، عبایم را بردار روی فاطمه بکش. (بحث ناموس است ایها الناس!)

همین‌طور که می‌کشیدند، حضرت زهرا آب می‌شد، چو شمع و دختر او همچو پروانه گرد مادر بود. بانوی خانه با دو چشم کبود، اشک ریزان، به فکر شوهر بود. با همه خون دلی، دلش خوش بود که فدایی راه حیدر بود. گفت همان موقع هم دلم بهر علی می‌سوخت، چون قنقد مرا می‌زد. فضا دوید، ولی دیر شد، عزیزش سوخت. دوید فضا که از خاک و خون برش دارد، چه دید فضا؟ چرا روی خاک‌ها افتاد؟ چه دید فضا؟ چرا دست بر سرش دارد؟

فضا که رسید، سیده النساء گل پیغمبر، جان پیغمبر، چشم مبارک را باز کردند، با آن حالی که محسن سقط شده است، با آن حالی که خون از پیکر مادر جریان دارد، بازو آسیب دیده است، صورت آسیب دیده است، پهلوی آسیب دیده است، تا چشم مبارک را باز کردند، گفتند یا فضا، این حبیبی علی؟ علی کجاست؟ گفتم بی‌بی، حال خوشی ندارید. فرمودند این علی؟ علی کجاست؟ گفتم بی‌بی جان، کشیدند.. توی کوچه‌ها دارند می‌برند. بی‌بی یک نگاه کردند، دیدند وای! علی! علی! علی! طناب دور گردنش انداختند، یک مشت بی‌شرف دارند می‌کشاند. با چه وضعیتی؟ ما نمی‌دانیم. یا بن الحسن، الهی فاطمیه‌ی دیگر آمده باشی. الهی تو بنشین روی منبر، بگویی چی سر مادرمان آوردند. فقط همین را بگویم که با آن وضعیت، دنبال حیدر می‌دوید / از پهلویش خون می‌چکید.

بچه‌ها نگاه می‌کنند. امام حسن هشت سال، امام حسین هفت سال، زینب کبری پنج سال. چه وضعیتی شده است. کسی جرأت نداشته است چپ به این خانه نگاه کند. بی‌بی دویند، دیدند علی را دارند می‌برند. حضرت زهرا می‌داند نقشه این است که علی را توی جمعیت ببرند، بکشند. رفتند با همان بازویی که آسیب دیده بود، کمر بند مولا را گرفتند، گفتند رها کنید! «دَعُوا ابْنَ عَمِّی.» رها کنید علی بن ابیطالب را!

الهی دستت بشکند عمر. تا حالا شنیدی بگویند کسی ضربه به بازویش خورد، از دنیا رفت؟ امام صادق فرمودند: «كَانَ سَبَبُ وَفَاتِهَا» آن علت اصلی که مادر ما از دنیا رفت، این بود که «أَنَّ قُنْفُذًا مَوْلَى عُمَرَ لَكَزَهَا بِنَعْلِ السَّيْفِ.» رد می‌شد قنقد به حسن گفت به طعنه / سلام گرم مرا خدمت پدر برسان. قنقد شروع کرد با غلاف جسارت کردن. چهل نفری که مولا را می‌کشیدند، به حضرت زهرا سلام الله علیها حمله کردند. چه وضعیتی شده بود در کوچه. مولا را کشیدند، بردند توی مسجد. باز حضرت زهرا بلند شدند. نمی‌توانند علی را رها کنند. خودشان را کشیدند، آوردند توی مسجد، دیدند وای! عمر، شمشیر بالا سر علی بن ابیطالب گرفته است، می‌گوید باید بیعت کنی! حضرت زهرا فریاد زدند: «خَلُّوا عَنِ ابْنِ عَمِّی» رها کنید پسر عموی مرا. «أَوْ لَاكْشِفَ رَأْسِي بِالْدَّعَاءِ.» یا اینکه می‌روم در اتاقی که قبر پیغمبر است، نامحرمی نیست، با این وضعیت، گیسو پریشان، نفرین می‌کنم.

یک حلم داریم، یک صبر داریم. صبر این است که عزیز از دست می‌دهی، نمی‌توانی کاری کنی. حلم این است که می‌توانی کاری کنی، اما ساکت هستی.

احتجاج مرحوم طبرسی از سلمان نقل می‌کند که می‌گوید بی‌بی فقط این جمله را گفتند، مدینه زلزله آمد. دیدند ستون‌های مسجد دارد بالا می‌رود. عمر روی زمین افتاد، گفت علی، باز هم مثل همیشه دستمان به دامت. قربان مهربانی‌ات یا ابانا، ای پدر مهربان. امیرالمومنین چقدر باید آقا باشند، برگشتند فرمودند: «یا فاطمه، اِصبرِی.» صبر کن. «إِحمِلِ الصَّبْرَ.» صبر کن فاطمه. فرمود سمعاً و طاعتاً یا مولای. اطاعت از امام تا چه اندازه! تو آقای منی، تو می‌گویی چشم. اما علی را رها کنید، تا نفرین نکنم.

اینجا ابوبکر آمد، دست خودش را روی دستان امیرالمومنین کشید، گفت همین بیعت بود. علی بیعت کرد. مولا برگشتند. یک مردی وقتی که شرمنده زن و بچه‌اش می‌شود، از خانه بیرون می‌آید. چطور مولا باید به خانه برود؟ چطور توی چشم بچه‌ها نگاه کند؟

ای خدا مرگ ما را در این روزه‌ها قرار بده. ای خدا منتقم‌شان را برسان. بمیرم برای دلت، یا صاحب الزمان. امیرالمومنین با چه دلی خانه آمد. با چه وضعیتی خانه آمد. دیگر غروب شده بود. دیدی جنین چطور در رحم مادر است؟ می‌گوید امیرالمومنین، سر پایین زانوهای بالا، سر روی زانو. چطور جنین جمع می‌شود؟ نوشتند امیرالمومنین «شَمَلَةُ الْجَنِّينِ» عین همین حالت، گوشه خانه، سرشان پایین بود. چقدر آدم باید شرمسار باشد. چطور به فاطمه نگاه کنند؟ بچه‌ها می‌لرزیدند. چه شده است؟ ما هنوز داغدار پیغمبر هستیم. هنوز داغدار رسول خدا هستیم. یا صاحب الزمان، نکند فاطمیه بگذرد، هنوز چشمان ما در عزای مادر شما، ابری نشده باشد.

حضرت زهرا کنار مولا آمدند: علی جان.

مولا سرشان پایین: جانم فاطمه.

— پاشو علی جان.

— چی شده است فاطمه؟

— پاشو، من باید برای یک کاری کنم. نمی‌توانم ببینم اینطور نشستی. بلند شو. می‌روم در خانه‌ی تک تک‌شان را در می‌زنم. می‌روم برای یار جمع می‌کنم. مگر فاطمه مُرده که تو سرت روی زانویت باشد؟ من همان فاطمه هستم که روزی گفتم بهترین چیز برای زن این است که نامحرمی صدایش را نشنود. من امروز برای تو داد زدم. من همانم که گفتم «مَسْجِدُ الْمَرْأَةِ بَيْتُهَا.» اما امشب خودم تا صبح، در خانه تک تک‌شان را می‌زنم. مگر من مُردم که تو غریب باشی. مگر من مُردم که تو سرت روی زانویت باشد. فدای سرت! یادت است یک روزی در جنگ احد، آدمم بالای بلندی ایستادم، یادت است وقتی داشتی پروانه‌وار دور پدرم می‌چرخیدی، یادت است چقدر جانت را فدای پدرم کردی،

یادت است همیشه به تو می‌گفتم یک روز برایت جبران می‌کنم؟ علی، امروز جبران کردم. یک عمر تو، یک روز هم فاطمه. علی غصه نخور. بلند شو.

__ فاطمه، هرچه تو بگویی.

__ بیا دست حسن را بگیر. دست حسین را بگیر. امشب در خانه همه‌شان می‌رویم.

بین کار این خانواده به کجا رسید که دختر پیغمبر، حضرت زهرا، حسن و حسین، گوشواره عرش، سلطان عوالم، علت ایجاد خلقت، آن که «يُؤْتِيهِمُ الرِّزْقَ الْوَرَى»، امیرالمومنین! علی! علی! علی! که جبریل و میکائیل و ۱۲۴ هزار پیغمبر به نوکری نوکرانش افتخار می‌کنند، باید ناموسش را روی مرکب بگذارد، دست بچه‌هایش را بگیرد، برود خانه‌ها را در بزند، بگوید فاطمه، اگر من بگویم پشت در هستم، کسی نمی‌آید. تو بگو تو آمدی.

در چند تا خانه رفتند؟ در خانه‌ی تمام انصار و مهاجرین و اهل بدر و احد رفتند. یک عبارت از امام صادق علیه السلام در اختصاص شیخ مفید هست که سه شب تا صبح، حضرت زهرا از این خانه به آن خانه رفتند، چند نفر در را باز کردند؟

امام زمان خدا فرجت را برساند. خدا هم و غم ما را خدمت به تو و فرج تو قرار بدهد.

باورتان می‌شود فقط ۴۴ تا خانه در را روی حضرت زهرا باز کردند؟ گفتند فاطمه، چه دیر آمدی. آن موقعی که علی مشغول غسل و کفن پیغمبر بود، ما رفتیم با این بی‌شرف بیعت کردیم. کاش زودتر آمده بودی که ما با علی بیعت می‌کردیم. بی‌بی فرمودند: «أَنْتُمْ يَوْمَ الْغَدِيرِ أَمْ تَنْتَسِيْتُمْ؟» قبلش با علی بیعت کرده بودید. از غدیر خم فراموش کرده‌اید یا که خود را بر فراموشی زدید؟

یک عده گفتند باشد، حالا چی کار کنیم؟ مولا فرمودند اگر می‌خواهید کاری کنید، بسم الله. سرتان را بتراشید. فردا صبح به مسجد بیاوید.

علی برای خودش این کارها را نمی‌کند. امیرالمومنین فرمودند تمام حکومت عالم برای من، از آب بینی بز کمتر است. ارزشش از کفش پاره پاره شده برای من کمتر است. امیرالمومنین می‌داند که اگر امروز یک اتفاقی نیفتد، یک نصفه شب رقیه باید توی بیابان‌ها بدود. علی می‌داند که اگر فردا این چهل نفر نیایند، یک روز رباب باید بایستد کنار علی اصغر، دست تکان بدهد. امیرالمومنین دارند این صحنه‌ها را می‌بینند. دارند حیرت زینب کبری را می‌بینند. دارند غربت امروز امام زمان را می‌بینند. دارند سرگردانی امروز شیعه را می‌بینند.

فقط چهل نفر! رققا، هرچه بگذرد کار سخت‌تر می‌شود. الان چند نفر باید بگویند عَجَلْ لولیک الفرّج؟ آن روز چهل نفر باید حجت الله را می‌خواستند.

فرمودند چهل نفر بیایید. هنوز حکومتش مستقر نشده است، من دست به شمشیر می‌زنم. من کاری می‌کنم که «لَاكَلْتُمْ مِنْ بَيْنِ اَيْدِيكُمْ وَ مِنْ فَوْقَكُمْ.» از بالا و از پایین، از هر طرف، برکات بر شما نازل می‌شود. فقط چهل نفرتان بیایید. ۴۴ نفر گفتند ما می‌آییم. صبح رفتند توی مسجد، دیدند سلمان، ابوذر، مقداد، فقط همین سه نفر آمدند. عصر شد، دیدند عمار نصف سرش را تراشیده، آمده است. شب دوم.. شب سوم.. چی کار کنند؟

کم‌کم یک عده می‌آمدند به بی‌بی تسلیت بگویند. عزادار هستند دیگر. فردای روز هجوم، صبح، ام سلمه همسر پیغمبر آمده است: بی‌بی جان، حالتان چطور است؟ من دیروز یک صحنه‌هایی را دیدم، شب تا صبح توی فکر بودم که الان فاطمه چطور است. «كَيْفَ اصْبَحْتُ يَا بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ عَنْ عَلِيٍّ.» حضرت زهرا یک آهی کشیدند، فرمودند: «اصْبَحْتُ بَيْنَ كَمَدٍ وَ كَرْبٍ.» حالم خیلی بد است. کسی در سن هجده سالگی پهلوی نمی‌گیرد / کسی در خانه‌اش از شوهر خود، رو نمی‌گیرد / جوان وقت نشستن از کسی یاری نمی‌خواهد / و تا برخاست، دست خویش بر زانو نمی‌گیرد. ام سلمه گفت مشکل کجاست؟ اگر بازو درد دارید، من درمان کنم، پهلوی، محسن، درد چیست؟ من زنم، من بهتر می‌دانم. بی‌بی فرمودند نه ام سلمه. درد یک چیز دیگر است: «فَقَدِ النَّبِيُّ وَ ظَلِمَ الْوَصِيُّ.» دردم این است که علی، خیلی مظلوم است. علی خیلی غریب است. درد من فاطمه‌ی زهرا، غربت امیرالمومنین است.

هر کسی که می‌آمد، بی‌بی گریه می‌کردند. سلاح بی‌بی این شده بود. هرکس می‌پرسید چرا انقدر گریه می‌کنید، می‌فرمودند: «ظَلِمَ الْوَصِيُّ.» بس که علی غریب است. برای غربت علی گریه می‌کنم. عمر دید فاطمه با گریه‌اش دارد انقلاب می‌کند. فاطمه دارد با گریه‌اش مردم را علیه حکومت می‌شوراند. چی کار کنیم؟ گفت این خانواده، خانواده‌ای هستند که همیشه بر حقوق همسایه تاکید می‌کردند. همسایه‌ها بیایید به شما پول می‌دهم، بروید به علی بگویید بس که فاطمه گریه می‌کند، خواب را از ما گرفته است.

نامردها، هرچه داشتید از فاطمه داشتید. توی خانه‌اش هم گریه نکنند؟ چطور مولا به حضرت زهرا گفتند؟ فاطمه جانم، همسایه‌ها گفتند گریه نکن. یا شب یا روز گریه کن. اذیت می‌شوند. بیا برویم بیرون شهر.

(فاطمه از شهرش بیرون برود، برای بابایش گریه کند، برای پیغمبر! مگر مدینه چی داشت؟ چه کسی به مدینه نگاه می‌کرد؟ هرچه داشتید از برکت پیغمبر بود.)

فرمود بیا فاطمه جانم برایت یک سایبانی می‌زنم، صبح، دست حسن و حسین را بگیر، برو بیرون شهر، برای غربت من و برای پدرت گریه کن. شب دنبالتان می‌آیم، شما را برمی‌گردانم.

— چشم علی جان.

بیت الاحزانی کنار احد درست کردند. هر روز کار بی بی این شده بود که می رفتند آنجا. توی راه هم که می رفتند، هر کسی را که می دیدند، کجا می روی؟ دارم می روم برای غربت علی بن ابیطالب گریه کنم.

محمود بن لبید گفت بی بی، مگر گریه نمی کنی بر مظلومیت علی؟ خب اگر حق با علی است، بگو دست به شمشیر بزن. فرمود: «مَثَلُ الْأَمَامِ مَثَلُ الْكُعْبَةِ إِذْ تُؤْتَى وَلَا تَأْتِي.» مولا که سه شب، در خانه هایتان آمد.

(برای مثل امروزی به من گفتند. به شما گفتند. باید بیایید دور سر کعبه سیار حجت بن الحسن بچرخید.)

دو، سه روز گذشت. دم غروب مولا رفتند فاطمه سلام الله علیها و حسنین را بیاورند، دیدند صورتها سوخته است. چه شده است؟

_ آمدند سایبانم را خراب کردند.

نمی خواستند ببینند یک سایبان هم بالای سر فاطمه باشد.

چند روزی گذشت. کسی در خانه را زد. دیدند کارگزار حضرت زهرا سلام الله علیها در فدک است. چه اتفاقی افتاده است؟ گفت عمر مرا از فدک بیرون کرده است، گفته حق نداری اینجا باشی. چه کسی تو را فرستاده است، گفتم مالک اینجا حضرت زهرا مرا اینجا گذاشته است که کارها را انجام بدهم. مرا کتک زد، بیرون کرد. نیرو فرستاد آنجا.

رفقا، نه تنها فدک، که تمام اموال و دارایی حضرت زهرا را غصب کردند.

مردم، پیغمبر اکرم را دوست داشتند. می آمدند به پیغمبر هدیه می دادند. نور چشم پیغمبر هم حضرت زهرا سلام الله علیها بودند. حضرت زهرا سلام الله علیها ۱۴۰ کیلومتری توی راه مدینه و مکه، یک چشمه داشتند. نوشتند کنار این چشمه، بیست هزار درخت بود. درخت نخل، انگور، موز، درخت های مختلف بوده است. حضرت زهرا سلام الله علیها از جمله وصیت هایشان این بود که فرمودند این چشمه و تمام درخت هایش وقف حسینم و فرزندانم باشد.

بی بی جان، یک قطره آب به لب های بچه های حسینت نرسانند. دم آخر فکر بچه های حسینت بودی؟

کسی بود به نام مُخیرِیق. یهودی بود. از بزرگان بنی نضیر بود. در جنگ احد، مسلمان شد، آمد وسط بنی نضیر، داد می زد که بیایید پیغمبر را یاری کنید. والله، این پیغمبر است. پیرمرد بود. ریش سفید بود. یهودی تازه مسلمان شده، آمد در احد جنگید. زخمی شد و بعد هم به شهادت رسید. نوشتند تا زخمی شد، گفت یا رسول الله، عوالی سبعة، هفت تا باغ دارم در منطقه عالیه (یک منطقه ای بود خیلی خوش آب و هوا در شمال مدینه) باغ های خیلی مفصل که همه اش هدیه به شما. همه اش تقدیم به شما، یا رسول الله. پیغمبر فرمودند همه اش برای فاطمه.

از جمله وصیت ها این بود که علی جان، من آن عوالی سبع را وقف فرزندانم می کنم. دست تو باشد، بعد دست حسن باشد، بعد دست حسینم باشد، بعد به علی بن الحسین برسد.. بعد به مهدی ما.. در دست مهدی ما باشد.

هفت باغ خیلی مفصل در منطقه‌ای به نام عالیه که این باغ‌ها را هم گرفتند. این باغ‌ها یک تکه‌ی عالیه بود، اما نوشتند ابی‌بکر، تمام منطقه‌ی عالیه را به نوه‌ی ۹ ساله اش عبدالله بن زبیر داد. تمام منطقه را! مال پدر بی‌پدرت بود بی‌شرف؟

در این مدت این غصب‌ها اتفاق افتاده است. هی غصب کردند و حق‌ها را خوردند. اما به فدک که رسید، دیگر حضرت زهرا سکوت نکرد. چرا؟ حساسیت فدک برای چه بود؟

دو ضربه‌ی مهلک بر بی‌بی وارد شده است. یکی بین در و دیوار بود. اما آن ضربه دوم که دیگر بی‌بی نتوانستند از خانه بیرون بیایند، چه بود؟ آن ضربه دوم که سبب شد دیگر بی‌بی گفتند فضا، تو بیا صورتم را برگردان، مال کوچه بود. ماجرای کوچه چه بود؟ ماجرای کوچه به خاطر فدک بود.

بحث فدک فرق می‌کرد. فرق بحث فدک را عرض می‌کنم که چرا دیگر اینجا بی‌بی بلند شدند، همان‌طور که برای مظلومیت امیرالمومنین بلند شدند و فریاد زدند.

حال بی‌بی را ببینید. حضرت زینب نقل می‌کنند که مادرم بلند شدند، «أَقْبَلْتُ فِي لُئْمَةٍ مِنْ حَفَدَتِهَا وَ نِسَاءِ قَوْمِهَا» یک عده از زن‌ها، ام ایمن، فضا، اسماء، دور مادرم را گرفتند. حضرت زهرا چطور آمدند توی مسجد؟

زن‌های عرب چند مدل لباس دارند. یک قمیص است که مثل پیراهن خودمان است. یک لباس دارند به نام جُبّه که تا قوزک پاست. یک لباس دارند به نام دِرْع که تا زیر زانوست. روی همه اینها هم چادر می‌آید. حضرت زینب می‌فرمایند: «أَقْبَلْتُ فَاطِمَةَ فِي لُئْمَةٍ مِنْ حَفَدَتِهَا وَ نِسَاءِ قَوْمِهَا وَ هِيَ تَجُرُّ بِأَدْرَاعِهَا.» مادرم در حالی آمد که دِرْعش روی زمین کشیده می‌شد. بین چقدر بی‌بی خمیده شدند که لباس زیر زانو، روی زمین کشیده می‌شود. «وَ تَطَأُ ذُيُولَهَا» بی‌بی‌هی پایشان به این گیر می‌کند، می‌خواهند بیفتند، زن‌ها حضرت زهرا را می‌گیرند. با چنین وضعیتی مسجد آمدند.

دیدنی وقتی کسی داغ سنگین جانی می‌بیند، دیگر برایش بحث مالی مهم نیست. می‌گویند ورشکست شدی، می‌گوید مهم نیست. حالا کسی که محسن از دست داده است، کسی که این همه آسیب دیده است، کسی که از حرام‌زاده‌ترین موجود تاریخ بشریت، فحش شنیده است، دیگر چرا برای فدک باید با این حال بلند شود بیاید مسجد؟

باید گذشت که چه اتفاقاتی برای حضرت افتاده است. نمی‌شود گفت.

تا حضرت زهرا در مسجد نشستند «أَمْهَلْتُ هُنَيْئَةً» یک آهی کشیدند که «أَجْهَشَ الْقَوْمُ لَهَا بِالْبُكَاءِ»، مسجد از گریه ترکید. «أَنْتِ» یعنی صوتُ المریض و شکوی. یعنی یک آهی کشیدند که تمام مسجد گریه شد. تمام مسجد ناله شد. تمام مسجد شور شد. حضرت زهرا ساکت شدند، «حَتَّى إِذَا سَكَنَ نَشِيجُ الْقَوْمِ» وقتی که گریه‌های مردم، آرام شد، حضرت زهرا سلام الله علیها از پشت پرده شروع کردند به خطبه خواندن:

بسم الله الرحمن الرحيم. الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا أَنْعَمَ، وَلَهُ الشُّكْرُ عَلَى مَا أَلْهَمَ، وَالنَّشَاءُ بِمَا قَدَّمَ، مِنْ عُمُومِ نِعَمِ إِيْتِنْدَاهَا، وَ سُبُوغِ الْإِئْ سَدَاهَا، وَ تَمَامِ مَنِّ أَوْلَاهَا، جَمَّ عَنِ الْإِحْصَاءِ عَدْدُهَا، وَ نَأَى عَنِ الْجَزَاءِ أَمْدُهَا، وَ تَفَاوَتْ عَنِ الْإِدْرَاكِ أَبْدُهَا... اولین خطبه‌ی بی‌بی بود. چه غوغایی کردند. چه خطبه‌ای خواندند. یک دور تمام دین را معرفی کردند. پیغمبر فرموده بودند این واجب است، این حرام است؛ حضرت زهرا فرمودند من فاطمه به شما می‌گویم چرا این واجب است، چرا این حرام است. «فَرَضَ اللَّهُ الصِّيَامَ تَثْبِيْتًا لِلْإِخْلَاصِ». حکمت تمام واجبات را گفتند. یعنی اگر جبریل قطع شد و نمی‌آید، ولی علوم اولین و آخرین در سینه‌ی ماست. جبریل برای شما نمی‌آید، هنوز گهواره جنبان و نوکر در خانه‌ی حسین ماست. شروع کردند یک دور، تمام اسلام را عمیق فرمودند.

دوباره سکوت کردند. سپس فرمودند: «إِغْلُمُوا أَنِّي فَاطِمَةُ، وَ أَبِي مُحَمَّدٌ». می‌دانید چه کسی دارد حرف می‌زند؟ بدانید این صدا، صدای فاطمه‌ی زهراست. کدام فاطمه؟ من دختر پیغمبر شما هستم. وای تان این زن که زیر دست و پااست / دختر پیغمبر شهر شماست. کدام پیغمبر؟ حضرت زهرا توی روی‌شان زدند، همان پیغمبر که «كُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ» یادتان رفته است شما لب پرتگاه جهنم بودید، «تَشْرَبُونَ الطَّرْقَ وَ تَقْنَأَتُونَ الْوَرَقَ» یادتان رفته است که عین حیوانات، برگ درخت می‌خوردید، آب گندیده می‌نوشتید، «أَذِلَّةٌ خَاسِئِينَ» هی بیابان‌گردها به شما حمله می‌کردند، ذلیل و بدبخت و بیچاره بودید، هرکس رد می‌شد یک لگد به شما می‌زد. «فَأَنْقَذَكُمُ اللَّهُ بِأَبِي» پدرم آمد عزت به شما داد. پدرم آمد دنیای شما را آباد کرد. پدرم آمد به شما پاکی یاد داد. شما هیچ نداشتید. در تمام مهلکه‌ها، وقتی که قرار بود در خندق حمله کنند و هیچ از شما نگذارند، چه کسی سینه‌اش را سپر کرد، جز علی بن ابیطالب؟ وقتی که در خیبر، یهودی‌ها می‌خواستند شما را نابود کنند، چه کسی جلو آمد، جز علی بن ابیطالب؟ در بدر که بود جز علی بن ابیطالب؟ هرگاه که بحث جنگ بود، شما گریه می‌کردید. علی بود که سینه‌اش را سپر کرده بود. از فضائل علی گفتند و دل خودشان را آرام کردند.

بعد سکوت کردند و با صدای لرزانی فرمودند: «مَا هَذِهِ الْعَمِيزَةُ فِي حَقِّي وَ السَّنَةُ عَنْ ظُلَامَتِي؟» چرا خواب‌تان برده است؟ نمی‌بینید چه ظلم‌هایی در حق من می‌شود؟ چرا چشمان‌تان را بستید نسبت به ظلم‌هایی که در حق من می‌شود؟ (نکند امروز امام زمان هم به ما این را بگویند که «مَا هَذِهِ الْعَمِيزَةُ فِي حَقِّي؟» چرا عادت کردید به کوری؟ چرا عادت کردید به ندیدن من؟ چرا عادت کردید به نبودن من؟ چرا انقدر دچار روزمرگی شدید؟ چرا دنبال این هستید که ده میلیون‌تان را صد میلیون کنید؟ مگر کم به شما دادم؟ مگر آن موقعی که کسی هوای تو را نداشت، من پشت تو نبودم؟ مگر من نبودم که خنکای ولایت علی را به شما چشاندم؟ «وَ السَّنَةُ عَنْ ظُلَامَتِي؟» چرا خواب‌تان برده است؟)

بعد رو کردند به انصار: ای انصار، من با اینها کاری ندارم. اصلاً لیاقت ندارند من بخوایم با این منافقین حرف بزنم.
«یا مَعَاشِرَ النَّبِیَّةِ» وای بر شما باد!

حضرت زهرا اینجا حرکتی کردند که کلاً ورق برگشت. ابی بکر تا دیروز برای خودش ادعا داشت، حدیث می ساخت که علی منافق است. حضرت زهرا یک مَهر ارتداد تا روز قیامت، بر پیشانی نجس این عین نجاست زدند. فرمودند «فَقَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ» (توبه/۱۲) اینها امان کفر هستند. حکم ارتدادشان را من فاطمه صادر کردم. بروید با اینها بجنگید و مقاتله کنید که اینها هیچ عهد و پیمانی با شما ندارند. حکم ارتداد ابوبکر را دادند!

ابوبکر، این روباه مکار خبیث پیر خرفت، باورش نمی شد کار به اینجا کشیده شود، سریع بحث را به فدک کشید، گفت فاطمه می دانم تو سر مال و اموال و فدکت ناراحتی. اگر بخوای از مال خودم به تو می دهم، اما نخواه به مال مسلمین دست درازی کنم. همان موقع بالبداهه یک دروغ ساخت. «وَكِذِبٌ دَلْسُوهُ»

تمام این عبارات «حَقٌّ مَنَعُوهُ وَ إِرْثٌ غَصْبُوهُ وَ فِیْهِ اقْتِطَعُوهُ» که در صمنی قریش می خوانیم، یک منشأ دارد و آن هم «وَكِذِبٌ دَلْسُوهُ» است.

شما تصور کنید من روی منبر بگویم همه ما می رویم، از ما فقط این گریه هاست که باقی می ماند. فردا که من مُردم، شما می گوید ما چنین حرفی را از او شنیدیم، پس ارث به بچه اش نمی رسد، چون گفته بود از ما فقط این گریه ها باقی می ماند. چه حرفی است؟!

ابوبکر گفت پیغمبر فرمودند همه انبیا می روند، از پیغمبران فقط علم شان می ماند. پیغمبر اکرم این را فرموده بودند، یعنی علم انبیاست که برای شما راه گشاست. دنبال این نباشید که پیغمبر، پول توی جیبتان بگذارد. علم و فهم از او بخواهید. همه هم شنیده بودند. اما ابوبکر فکر کرد الان برای اینکه بخوایم یک دروغ به خورد مردم بدهم، باید یک تکه اش را راست بگویم، یک تکه اش را دروغ بگویم. گفت پیغمبر فرمودند: «نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِیَاءِ لَا نُورِثُ انما اورثنا العلم» ما آمدیم که علم بگذاریم. بعد بالبداهه یک تکه اش را همان موقع ساخت و گفت: «ما تَرَكَنَاهُ صَدَقَةٌ». آن چیزی که بعد از ما می ماند، صدقه است.

بی بی فرمود چرا دروغ می گویی؟ چه کسی این را شنیده است؟ اولش درست است، اما آن قسمت دوم که «ما تَرَكَنَاهُ صَدَقَةٌ» دروغ است. من که دختر پیغمبر هستم، چنین حرفی نشنیدم. اینها هم نشنیدند.

ظاهرش بحث فدک است، بی بی آبروی اینها را بردند.

عمر بلند شد گفت من هم شنیدم. عایشه بلند شد گفت من هم شنیدم. هیچ کس دیگری بلند نشد. انقدر این دروغ فاحش بود که حفصه بلند نشد بگوید من هم شنیدم. بعد حضرت زهرا دست شان را رو کردند، گفتند پس عمر تو

شنیدی. ابوبکر تو شنیدی. عایشه تو هم شنیدی. حالا ثابت می‌کنم شما کذاب و دروغگو هستید که مردم بفهمند حرف‌های قبلی‌تان هم عین این، دروغ بوده است. چون مردم هنوز باورشان نمی‌شد کسی بتواند به پیغمبر دروغ ببندد. حضرت زهرا آمدند جلوی کارخانه حدیث‌سازی و دروغ‌سازی اینها سد گذاشتند. فرمودند باشد، شما راست می‌گویید. اما پیغمبر فرمودند که اگر حرفی از من نقل شد که با قرآن سازگار نبود، به دیوار بزنید که این حرف صحیح نیست. همه گفتند درست است. کجای این حرف با قرآن تعارض دارد؟

حضرت زهرا فرمودند شما می‌گویید پیغمبران گفتند ما ارث نمی‌گذاریم، هرچه بماند صدقه است. «وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ» (نمل/۱۶) حضرت سلیمان از داود ارث برد. دو تا پیغمبر بودند. «رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ» (مریم/۶۵) خدایا بچه‌ای به من بده که از من و آل یعقوب ارث ببرد. این دروغ‌ها چیست داری می‌گویی؟ ابوبکر مفتضح شد، گفت باشد، فاطمه، شاهد بیاور، من فدک را به تو می‌دهم. فرمودند علی شاهد است. نمی‌گویم ابوبکر چی گفت. به مولایمان جسارت کرد. فرمود حسن شاهد است. گفت بچه است. فرمود حسین شاهد است. گفت بچه است. فرمود ام ایمن شاهد است. گفت خوب است، ولی زن است، به درد نمی‌خورد.

بی‌بی برگشتند خانه. دفعه دوم دوباره رفتند در مسجد با آن خبیث محاجه کردند، ولی این دفعه خطبه نخواندند. دفعه سوم بی‌بی آمدند از قول پیغمبر فرمودند: «فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي، مَنْ سَرَّهَا فَقَدْ سَرَّنِي...» کسی که حضرت زهرا را راضی کند، مرا راضی کرده است. رضایت خدا الان این است که من راضی شوم. فدک را بده. عمر گفت فاطمه نمی‌نشیند. ما اشتباه کردیم. بیا فدک را به او بده، من یک کاری می‌کنم که دیگر فاطمه نتواند از خانه بیرون بیاید، حرف بزند.

کرد آنچه که نباید می‌کرد. یک جوری جسارت کرد.. این گزارش برای بعد از کوچه است که نوشتند دیگر مادر ما نشسته می‌خواید. چطور جسارت کرده بود؟ که دیگر حضرت زهرا سلام الله علیها خانه‌نشین شدند. عمر و ابوبکر گفتند الان باید برویم همه چیز را صاف کنیم. چطور؟ دیگر قطعاً علی ما را در خانه‌اش راه نمی‌دهد. تف هم توی صورت ما نمی‌اندازد. ما بلند می‌شویم می‌رویم در خانه علی، او هم ما را راه نمی‌دهد، بعد تاریخ می‌نویسد فاطمه با اینها مشکلی نداشت، علی نمی‌گذاشت. علی راه نمی‌داد. اگر علی گذاشته بود، اینها می‌رفتند همه چیز درست می‌شد. آمدند گفتند علی می‌خواهیم بیایم عیادت فاطمه. چه بر دل مولا گذشت؟

تو که قاتل به خانه خویش خوانی / مپندارم که این سگ را برانی.

مولا آمدند خانه: فاطمه جان، ابوبکر و عمر آمدند به عیادت. فرمود علی جان، البیتُ بیتُک. خانه، خانه‌ی توست و من کنیز تو هستم. هرچه تو بگویی. هرچه تو بخواهی. حرف، حرف توست. مولا فرمودند بیایید داخل. آمدند داخل، سلام کردند. جواب سلام مسلمانِ ظاهری واجب است. یعنی کسی که در دلش می‌دانی نفاق است، اما فقط می‌گوید

اشهد ان لا اله الا الله، واجب است جواب سلامش را بدهی. اینها سلام کردند، نوشتند بی بی جواب سلامشان را ندادند. کار به جایی رسیده بود که فرمودند فضا، بیا صورتم را برگردان. آمدند این طرف ایستادند. باز فرمودند فضا، بیا صورتم را برگردان. دوباره بی بی صورت را برگرداندند، بخاری آورده است که حضرت زهرا فرمودند یادتان است یک نیمه شب پیغمبر فرستادند در خانه هایتان، شما را آوردند، فرمودند «فَاطِمَةُ بَضَعَتْ مِنِّي فَمَنْ آذَاهَا فَقَدْ آذَانِي» خدا تو شاهد باش، من از دنیا می روم در حالی که نسبت به ابی بکر و عمر، غضبناک هستم و با اینها سخن نخواهم گفت. وقتی از امام رضا پرسیدند نظرتان درباره ابی بکر و عمر چیست؟ امام رضا یک آهی کشیدند، فرمودند: «كَانَتْ لَنَا أُمٌّ صَالِحَةٌ» یک مادر خوبی داشتیم «مَاتَتْ وَ هِيَ عَلَيْهِمَا سَاخِطَةٌ» درحالی از دنیا رفت که بغض ابی بکر و عمر را داشت. تا مادرمان راضی نشود، ما راضی نمی شویم.

امام زمان، ما هم راضی نمی شویم، چون مادر شما ناراضی است. ابی بکر شروع کرد گریه تمساح کردن. اشکش دم مشکش بود. گریه کرد، ننه من غریبم بازی درآورد. عمر دوباره جسارت کرد، گفت حالا یک زن از تو ناراحت است. خیلی خودت را ناراحت نکن. از خانه خارج شدند و رفتند. عرض فراوان است. این یک نکته را داشته باشید. همه اینها را گفتم که به اینجا برسیم. چرا حضرت زهرا برای فدک این هزینه سنگین را دادند؟

یک چیزهایی است به نام فیء، خمس، اموال عمومی. اینها دست کیست؟ دست حکومت. حکومت، بدون خزانه به درد نمی خورد. حکومت باید پول داشته باشد، خرج کند، کار راه بیندازد. این آیه را عنایت کنید: «مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى» (حشر/۷) فیء، اموال عمومی آن چیزی که بدون جنگ به دست مسلمانها افتاده است، برای کیست؟ «فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ» (حشر/۷) برای خدا و برای رسول و برای ذوی القربی و...

چرا سه تای اول، لام دارد، اما سه تای بعدی لام ندارد؟ در سوره انفال، آیه خمس: «وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ» (انفال/۴۱) عین همان عبارت آمده است. رسول و ذی القربی، لام دارد، یتامی و مساکین و ابن سبیل، لام ندارد. چرا؟

خدا می گوید فیء، اموال عمومی، خمس برای کیست؟ دست کیست؟ چه کسی باید برایش تعیین تکلیف کند؟ خدا، پیغمبر، ذوی القربی.

در چه راهی باید خرج کنند؟ در راه یتامی و مساکین و ابن سبیل.

آن سه تایی اولی که لام دارد، یعنی آن کسی که اختیاردار اموال عمومی است، خداست و پیغمبر است و ذی القربی است.

در چه راهی باید خرج شود؟ در راه یتامی و مساکین و ابن سبیل.

ادامه‌اش می‌گوید: «كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ» (حشر/۷) برای اینکه ثروت در یک جا جمع نشود و اختلاف طبقاتی ایجاد نشود.

یک مثال بزنم، خوب عنایت کنید، در پنج دقیقه، یک منبر دو ساعته را تقدیم کنم.

الان پیغمبر اکرم بیایند تمام اختیارات را به من بدهند، بگویند خزانه دست شما، بیت المال دست شما. من هم خیلی آدم خوبی باشم، ته کاری که می‌کنم، مساوات است. می‌گویم از این ماه، انقدر به تمام مردم بدهید. مشکل مساوات چیست؟ نیاز این آقا در هر ماه، پنج هزار تومان است. نیاز آن آقا ده هزار تومان است. من ماهی نه هزار تومان می‌دهم. این آقا هر ماه فقیرتر می‌شود، آن آقا هر ماه ثروتمندتر می‌شود.

پیغمبر چی کار می‌کردند؟ امام باقر علیه السلام فرمودند به هر کس اندازه نیازش می‌دانند و چیزی هم کم نمی‌آمد.

اینکه ما می‌گوییم اختیار اموال عمومی فقط باید در دست حجت الله باشد، منشأش این آیه و این روایات است.

حالا عنایت کنید. خدا می‌گوید اگر اختیار دست خدا باشد، دست پیغمبر باشد، دست ذوی القربی باشد، «كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ» دیگر اختلاف طبقاتی ایجاد نمی‌شود. الان مشکل این است که خدا نمی‌آید بگوید این را به این بده، آن را به آن بده. اختیار سهم خدا، دست پیغمبر است. پیغمبر تعیین تکلیف کردند. حالا پیغمبر هم از دنیا رفتند، اختیار می‌آید دست ذوی القربی. ذوی القربی چه کسانی هستند؟

باید برویم توی قرآن ببینیم ذوی القربی چه کسانی هستند. در ماجرای فدک، جبرئیل آمد گفت پیغمبر «وَأَتِذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ» (اسراء/۲۶) حق ذوی القربی را به ایشان بده.

یعنی اگر عمر بپذیرد که امروز فدک باید به فاطمه برسد، یعنی مصداق ذوی القربی مشخص شده است. اگر فدک دست فاطمه رسید، یعنی ذوی القربای اموال عمومی هم من هستم. اینها را باید به من بدهی. لذا عمر به ابی‌بکر گفت اگر فدک را به فاطمه بدهیم، دیگر هیچ مالی برای ما نمی‌ماند.

اینها دنبال تحریف عبارت ذوی القربی بودند. اگر اعتراف می‌کردند که اینجا، ذوی القربی، فاطمه است، علی است، حسن است، حسین است، سلام الله علیهم اجمعین، یعنی آنچه که پول در حکومت بود، باید اختیارش دست حضرت زهرا سلام الله علیها و اهل بیت پیغمبر می‌رسید و عملاً اینجا تمام فتنه سقیفه بنی‌ساعده خنثی می‌شد.

لذا می‌بینیم که حضرت زهرا این‌طور محکم در بحث فدک جلو آمدند، برای رسوایی اینها!

امام باقر علیه السلام فرمودند حال مادر ما کم کم به حدی رسید که «صَارَتْ كَالْخِيَالِ» خیال یعنی شبیح، یعنی سایه، یعنی پوست استخوان، یعنی هیچ چیز از مادر ما نمانده بود. امیرالمومنین آمدند منزل. فضا دوید، دوان دوان، یا امیرالمومنین، البشاره! البشاره! خبر خوشی دارم.

— چی شده است؟

گفت امروز بی بی بلند شدند، موی بچه ها را شانه کردند. بعد از مدتها غذا درست کردند برای بچه ها. گیرم که نان بعد خودت هم درست شد/ نان بدون فاطمه که نان نمی شود. مولا یک آه سردی کشیدند، فضا به خودش آمد، چرا مولا خوشحال نشدند؟

فاطمه را به کناری کشیدند.. بانو سه ماه منتظر این دقیقه ام/ مشغول کار خانه شدی، خوش سلیقه ام/ زهرا مرا چقدر بدهکار می کنی.. فضا نداند، اسماء نداند، من که می دانم.. داری برای دل خوشی ام کار می کنی.. زهرا به جای نان، غم ما را درست کن/ حلوائ ختم شیر خدا را درست کن..

اللهم عجل لوليک الفرج